



سخنرانی عقاید

حاج حسین خوش لجه

## عقاید

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لعبد المؤمن الرسول المكرم أبو القاسم محمد

السلام عليك يا أبا عبد الله، السلام عليكم و

رحمة الله وبركاته

رفقای عزیز! عقاید گفتن، اشکال ندارد، ما باید راجع به ولایت هم دیگر، یک سؤالاتی بکنیم که این ولایت ما رشد کند؛ اما عناد نداشته باشیم؛ یعنی بخواهیم بفهمیم. خدای تبارک و تعالی، (خدا بعضی از علماء را رحمت کند؛ یعنی خدا همه علماء را رحمت کند؛ اما

بعضی‌ها می‌بینی که یک حرف‌هایی زدند؛ اما خدا آن اشخاصی که آن آقای خودشان را، سواد خودشان را، علم خودشان را، آن مشهور بودن خودشان را، همه را زمین می‌گذارند؛ با تفکّر می‌آیند، فکر می‌کنند، پرچم تفکّر دارند؛ تأیید کرده و تأیید کند!

اگر آدم بخواهد یک کاری را در ببرد [بفهمد]، نباید بگوید که حالا این مثلاً استاد من این جور است، این جور است، یک کاری باید در ببرد [بفهمد]. خدا ایشان را رحمت کند! به یکی از رفقا عرض کرده بود که، هدایت تو به دست یک عوام است. خود ایشان به اصطلاح این جور که می‌گفتند، اهل نمی‌دانم کشف و کرامت و این‌ها بود؛ اما گفته بود [که] هدایت تو دست

یک عوام است. الآن خود ایشان در این مجلس حضور دارند. ببین باباجان من! عزیزجان من! فدایت بشوم، این [شخص] دارد پی [دنبال] عوام می‌گردد! ببین آن حرف آن آقا حساب کرد، این دید که عدّه زیادی پیش ایشان آمده‌اند، ناگهان ایشان به این گفت، یقین کرد. دارد پی چه کسی می‌گردد؟ پی آن عوام می‌گردد که هدایت شود. زبان آن عوام قطع بشود که بخواهد به خودش ببالد، اصلاً زبانش قطع بشود! لال بشود! اما چرا ایشان گفت [که] هدایت شما دست یک عوام است؟ دارد می‌گردد آن عوام را پیدا کند، یعنی این [شخص] درک دارد؛ یعنی این [شخص] چه دارد؟ یعنی این مقصد دارد. قربان تان بروم، ما مقصدمان باید هدایت

باشد، شخص را نبینیم. اگر ما شخص را ببینیم، باید حرف شخص را ببینیم؛ یعنی بفهمیم این [شخص] چه می گوید؟ حتی الامکان ببینیم مثلاً این [شخص] حرفش با حدیث، با روایت، با آیات درست است؟!

عزیزان من! رفقای من! من کوچک تر هستم [که] بگویم رفقای من، این آقای که الان دارد در این دانشگاه صحبت می کند، این ها طفلک ها آن جا می روند، [این آقا] «وجه الله» را معنی کردند؛ یعنی وجه الله خداست، چند وقت صحبت کرده [و] نتیجه گیری کرده: [خدا] همه جا هست؛ اما گفته [به] هر طرف می خواهی نماز کنی [بخوانی]، بکن! این است که فدایتان شوم، می گویم کسی که [ولایتش] القایی نیست

یا نوشیدنی نیست، نباید حرف ولایت بزند.

آقا جان من! عزیز جان من! چرا می‌گوید: اگر رُو به قبله ادرار کردی، حرام است؟ پشت به قبله ادرار کردی، حرام است؟ این اشخاصی که این جور می‌هستند، این‌ها خودمختارند. عزیزان من! ما نباید خودمختار باشیم، فدایتان بشوم! «مسجدالأقصى، مسجدالحرام» خدا به پیغمبر (صلی الله علیه وآله) امر کرده: رُو به مگه بایستی. ما باید امر را اطاعت کنیم! تو به چه مجوزی می‌گویی هر طرف می‌خواهی بایستی، بایستی؟! چرا شرع می‌گوید: اگر رفتی در بیابان [و] ندانستی [که] قبله چه جور است؟ از چهار طرف نماز بخوان؟! یعنی باید رُو به قبله بخوانی!

یا آن یکی که چندین وقت است کتابی چاپ کرده است و بوقِ منتشایی [۱] دارد و گفته است که جلوی مردم را نگیرید! مردم الهیّت دارند، خلاقیت دارند، می توانند خلق بکنند. آقا جان من! آخر من چه بگویم؟! امروز آدم هایی که ولایت شان یا القایی نیست؛ یا نوشیدنی [نیست]، جلو افتادند؛ اما والله! عقب افتاده اند! بابا جان من! عزیز جان من! سازندگی را با خلاقیت قاطی نکن! این آدم سازندگی دارد، یک آهن دارد، نمی دانم، ویدیو می سازد، نمی دانم، تلویزیون می سازد، چرخ گوشت می سازد، در می سازد، این سازنده است نه خالق! خلاقیت این است که چیزی که نباشد به وجود بیاورد، چیزی که نباشد خلق کند. آیا یک بشر این می شود؟! چرا

این می خواهد حرف بزند باد به آستین دانشجوها [و] این ها بیندازد؟ این دانشجوهای عزیز، این طفلک هایی که مثل گل هایی که حالا غنچه اند، دارند شکوفا می شوند، چه کار کنند؟! چه کار کنم؟! نمی خواهم این حرف را بزنم، والله! نمی خواهم، چاره ندارم.

آن هایی که گفتند، اگر خدشه به دین خورد، ما باید جلوگیری کنیم، آیا این ها خدشه به دین نیست [که] این دانشجوهای ما را، عزیزان ما را، با آن ها این جور حرف بزنی؟! پس من حرفم این است: آقایان! قربان تان بروم، بیایید مطالعه ولایت داشته باشید! بیایید شخص را نبینید! حرف را ببینید! این حرفی که ایشان می زند، ببینید صحیح است؟ خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند!



گفت: اگر حدیث و روایت مطابق آیه قرآن نباشد، [آن را به] سینه دیوار بزنید! یک چیزهایی است [که] جعل کردند، یک چیزهایی است [که] جعل می کنند [و] به خودشان نسبت می دهند. روایت خیلی صحیح داریم، می فرماید: حرف های اهل تسنن را هر چند راجع به ما، راجع به عظمت ما، راجع به حرف ها [و] کارهای ما صحبت می کنند، اعتنا نکنید! این ها دشمنان ما هستند. این ها وقتی پایش بیفتد، می گویند که امام صادق (علیه السلام) می گوید: [در سجده نماز] چشمت را یا [امام] هم می گذارد یا باز می کند؛ یکیش را هم بگذارید [و] یکیش را باز کنید که مخالفت امام صادق (علیه السلام) باشد. والله! امام صادق

(علیه السلام) این حرف را می زند! یعنی اگر یک حرفی زدند، این ها می خواهند خودشان را بی تقصیر کنند.

والله! اگر قرآن مجید نازل شده، به [برای] پشتیبانی ولایت نازل شده [است]. یکی از رفقای عزیز من گفت: تو یک قدری راجع به این قسمت حرف بزن؛ اما من گفتم، من دارم عقایدم را می گویم. عزیزان من! قرآن مجید که نازل شده، به [برای] پشتیبانی ولایت نازل شده! از کجا می گویی؟ هر کجا که خدشه به ولایت بخواهد بخورد، فوراً قرآن افشایش می کند! مگر نیست به پیغمبر (صلی الله علیه وآله) گفتند؟ فوری [آیه] نازل شد: «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوثَرَ. فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ. إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» [۲]، فوراً قرآن دفاع کرد. ما داریم چه می گوئیم؟!

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ [لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ] أَهْلَ الْبَيْتِ [وَيُطَهِّرَكُمْ] تَطْهِيراً» [۳] فوراً قرآن مجید دفاع می کند. حالا یک چیزهایی است [که] به [واسطه] حدیث و روایت [دفاع] می کند، یک چیزی است [که] صریح دفاع می کند؛ این [مطلب] یک.

[مطلب] دو: قرآن مجید نازل شد، این درس است، مکتب است. مگر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نفرمود که هر کسی یک دانه آیه بتواند بیاورد، چنین و چنان [می کنم]؟! هیچ کس نتوانست [آیه ای] بیاورد. [۵] باباجان! عزیزجان من! فدایتان بشوم! این حرف یک دنیا مبنا دارد! آیا ما مبنایش را فهمیدیم یا خواندیم؟! [فلانی می گوید: در] ماه مبارک رمضان، یک [دور] قرآن

[را] ختم کردم! خب اگر این است که والله! آن مرد سنّی  
توی مسجد الحرام، قرآن را تا صبح ختم کرد، آخر [هم]  
گفت: خدا! من را با عمر محشور کن! قرآن ختم کردن که  
چیزی نیست، قرآن فهمیدن چیزی است؛ عزیزان من!  
حالا ببینید قرآن احکام است: اگر فلانی با زن شوهردار  
نمی دانم چه کرد، می گوید: سنگ سارش کن! اگر  
آن جوری شد که، بس که من بدم می آید، اسمش را  
نمی آورم، از بالای نمی دانم مناره پرتش کن! اگر دزدی  
کرد، دستش را بزن!

این قرآن مجید گفتم اول حمایت از ولایت می کند. چرا؟  
پشتیبان ولایت است. عزیزان من! بیایید پشتیبان ولایت  
باشید! فدایتان شوم! بیایید تفکر داشته باشید. پشتیبان

ولایت این نیست که توی کوچه‌ها بریزید و این حرف‌ها، این نیست. والله! من کاری به این کارها ندارم، نمی‌گویم [در خیابان‌ها] بریزید یا نریزید، من عقم نمی‌رسد، گفتم من می‌خواهم درسی [پیش شما] پس بدهم، من آمدم [و] دارم پیش شما مانند شاه عبدالعظیم آمدم [که] عقاید را بگویم. می‌دانید این که می‌گوید پشتیبانی ولایت کن! پشتیبانی ولایت از عقیده خودت بکن! از یقین خودت بکن!

حالا روایت می‌خواهی؟! مگر نیست؟! یک جنگی بود، حالا به یک قدری کم و زیاد نزدیک شش ماه گذشت، این مردم خیلی صدمه خورده بودند. پیغمبر (صلی الله علیه وآله) دستور فرمود: تمام این‌ها آماده باش

شدند. گفت که این جهاد، جهاد اصغر بود، بیااید جهاد اکبر کنید! روایت داریم: این اشخاص لرزیدند [و گفتند: خدایا! جهاد اکبر چیست؟ گفت: جهاد با نفس؛ یعنی هوای ولایت را داشته باش!]

من به فدای یک دوستی داشتیم که الآن این جا تشریف ندارند، نمی‌خواهم اسم ایشان را بیاورم. یکی از رفقا یک حرفی زد، گفت: ما این چند وقته ولایت را یک اندازه‌ای شناختیم، دارای ولایت هستیم، باید مواظب باشیم [که] خدشه به آن نخورد. عزیزان من! ولایت یک جوری است [که] خدشه به آن می‌خورد، باید خدشه به آن نخورد! از کجا بفهمیم خدشه به آن نخورد؟ یقین به ولایت داشته باشیم. عزیزان من! فدایتان بشوم،

بینید من چه می گویم؟

آدم یک وقت می بینید [که] یک حرف هایی را می شنود [و] این قدر ناراحت می شود، می فهمد [که] شصت سال، هفتاد سال این بنده خدا زحمت کشیده، آدم از زحمت هایش ناراحت می شود. به وجدانم قسم! یک وقت من به یکی [از] اهل علم گفتم، گفتم: [تو] پا [بلند] شوی لباس هایت را بپوشی [و] بخواهی این جا بیایی؛ من این قدر راضی نیستم که تو این قدر بلند شوی؛ نمی دانم بالأخره شال و کلاه کنی [و] این جا بیایی؛ من این قدر هم راضی نیستم! آن وقت خدمت شما عرض می شود که یک نفر هفتاد سال یا شصت سال، این جوری بوده، آدم ناراحت می شود.

یک شخصی که من اسمش را نخواهم آورد. این آدم خیلی به اصطلاح زحمت کشیده و یک جوری هم زندگی می‌کند، از آن‌ها نیست که آتش و پلویی باشد؛ اما ببین چه گفته؟ حالا ببین آدم آتش می‌گیرد یا نه؟ یک دوستی دارم، یک وقت با ایشان صحبت می‌کند، من گفته بودم که ولایت از تمام خلقت بزرگ‌تر است؛ یعنی تسلط به همه خلقت دارد. آیا خدا می‌تواند این کار را بکند یا نه؟ این که چیزی نیست، آن وقت ایشان گفته: یک علی علیه السلام که مثلاً یک متر و شصت و خُده‌ای [قدش] است که این جوری نیست که این به همه عالم تسلط داشته باشد. این آدم مطابق شیطان ولایت را احترام نکرده است! من یک وقت داد می‌کشم، خب



می سوزم، دلم هم می سوزد.

مگر خود شماها نمی گوئید؟! روایت داریم: اگر یک نفر روی زمین باشد، شیطان می خواهد این یک نفر را انگولکش [وسوسه] کند! پس شیطان هست، خودتان می گوئید. یک کسی که دشمن خدا هست، شما اعتقاد دارید [که] هست، چرا؟ من حالا یک جزئی اش را می گویم. شیطان مَلَّک مقرب بود، به خود پیغمبر (صلی الله علیه وآله) عرض می کند: یا محمد! عرش رفتی؟ می گوید: آره! می گوید: آن منبر را دیدی؟ می گوید: آره! می گوید: من سی هزار سال آن جا تدریس می کردم! درست است؟

خب حالا، حالا خدا به او گفت که آدم را سجده کن!  
باباجان من! عزیزجان من! اگر [به] آدم سجده جایز  
است، عظمت دارد؛ پیغمبر اکرم (صلوات بفرستید)، که  
عظمتش بیشتر است! قرآن که به او نازل شده، وحی که  
به او نازل می شود! از کل خلقت خبر دارد! چرا نمی گوید  
پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را سجده کن؟ آن کانالی که  
این ها می خواهند بیایند [را] می گوید سجده کن! مثل  
این است که شما دور امام رضا (علیه السلام) می گردید،  
آن ها [در و پنجره های ضریح] را بوس می کنی، واسه  
[برای] چه می کنی؟ به توست ط آن [امام رضا] می کنی؛  
اگر نه این همه چوب است [و] خیلی هم قشنگ تر است،  
چرا نمی روی [آن را] ماچ کنی؟ عین همین است که من

تعبیر می‌کنم، آن کانال قیمت داشت که این‌ها می‌خواهند بیایند.

خیلی ما ولایت‌مان سقوط کرده، بالخصوص یک عده‌ای که نمی‌توانم بگویم؛ [ولایت‌شان] سقوط کرده. باباجان! مگر خود امام‌رضا (علیه‌السلام) نمی‌فرماید که من وقتی که کسی بیاید آن‌جا [در حرم و] زوّار باشد نه زهوار، (ما بیشترمان زهواریم؛ آن‌هم زهوارمان در رفته [است]!) می‌گوید: من وقتی ملک‌الموت بخواهد بیاید، من سفارشت را [به او] می‌کنم. [همین‌طور] در قبر می‌آیم [و] سفارشت را می‌کنم، در میزان و اعمال هم می‌آیم، سفارشت را می‌کنم. آقا! این عکس است؟!

باباجان! شیطان، وقتی از [به] خدای تبارک و تعالی گفت: سجده نکن [نمی‌کنم]، خداپرست بود. [آن] مثل خداپرستی من می‌ماند. من هم خداپرست هستم. [شیطان] گفت: سجده واسه [برای] غیر [از] تو جایز نیست. دارد یاد خدا می‌دهد! آن [خدا] می‌گوید: سجده کن! [شیطان] می‌گوید: [سجده] به غیر [از] تو جایز نیست. ببین چه جور دارد می‌گوید؟ حالا [خدا] گفت: گم‌شو! گفت: حق من را بده! من عبادت کردم. نماز خواندم [که] چهار هزار سال طول کشیده! حق من را بده! (من یک اشاره‌ای می‌خواهم بکنم، معلوم می‌شود [که] آن موقع شیطان خوب بوده؛ چون که عبادتش قبول شده. چه [کدام] عبادت ما قبول شده که خدا

بگویند که بیا من مزد به تو بدهم؟ کدام [از] ما [این طور] هستیم؟! معلوم می شود آن موقع [عبادتش] قبول شده که خدا مزد به او می دهد. خدا می داند توی این [مطلب] باید تفکر کنید! شب گریه کنید [و بگویید:] خدایا! این [شیطان عبادتش] قبول شده بود که تو مزدش را به او دادی. من چه عبادت قبولی دارم؟) واللّه! من خودم را می گویم، به دینم قسم! می گویم: خدایا! یک دانه [از] گناه های مرا سرچوب بکنی، من جهنمی هستم؛ اما بیا ما را نسوزان! بیا به ما رحم کن! می گویم حالا [ما را] نسوزاندی، چطور می شود؟! خب نسوزان! شوخی هم می کنم. بابا جان من! عزیزجان من! آن وقت گفت: من چند تا چیز می خواهم. گفت: هان! گفت: به هر بنی آدم

[یک] بچّه دادی، دوتا به من بده! گفت: می خواهی چه کنی؟ گفت: می خواهم یکی این طرفش [و] یکی آن طرفش بگذارم، گوش بزنم! [این] یک.

دو، گفت: می خواهم توی قلب بروم. گفت: گم شو! آن جا جای خودم است. گفت: توی دلش بروم. گفت: برو! گفت: در گلوله های [گلوله های] خونش بروم. گفت: برو! گفت: می خواهم تا آخر باشم، گفت: باش! عزیز من! فدایت بشوم، تو یک شیطان را می گویی هست [و] این جور در عالم تسلط دارد. آیا ولایت تسلط ندارد؟! آیا علی (علیه السلام) تسلط ندارد؟! ولایت امر خداست. ولایت مقصد خداست. این آقا از درس و بحثش دارد استفاده می کند. این [آقا] تو [ی ولایت] نیامده. آخر

عکس هم می تواند کار صورت بدهد؟ آدم چه چیزی بگوید؟! اگر کسی هم به او بگوید، حرف بزنی؛ یک، چهار نفر دورش می گویند نمی دانم عوام [را] با عالم بحثی نیست. خب این را هم به تو می گویند. بیا کنار برو! می گویند عالم [را] با جاهل بحثی نیست، حرف نزن! عالم کیست؟ جاهل کیست؟ جاهل آن است که احکام را نداند، جاهل آن است که ولایت را نفهمد. از «العلم نورٌ یقذفه الله فی قلب من یشاء» چیست که خدا می دهد؟! من به شما بگویم این ها که قرآن را به میل خودشان می خوانند و تعبیر می کنند، این ها هم به خدا [و] هم به قرآن تهمت می زنند، هم به خدا [و] هم به قرآن [تهمت] می زنند؛ فردای قیامت قرآن شکایت می کند. تا

کی [چه موقع] تملّی می‌گویی؟! ما باید قرآن را احترام کنیم.

بین خدا چقدر پشتیبانی ولایت است! خدا عمر و ابابکر را لعنت کند! وقتی گفتند: «حسبنا کتاب الله»: کتاب خدا ما را بس است، همین جا، هم ولایت [و] هم قرآن را غصب کردند. چرا ما متوجّه نیستیم؟! قرآنی که تو نتوانی [آن را] معنی کنی، تو غصب کردی! مگر خود پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نفرمود که من دو چیز بزرگ می‌گذارم: یکی قرآن [و] یکی عترتم است؛ اما قرآن را باید از عترت من بپرسید! قرآن توی عترت است. علی (علیه السلام) توی قرآن نیست، قرآن توی علی (علیه السلام) است. آیا ما متوجّه می‌شویم؟! حالا بین



خدا چه پشتیبانی از ولایت کرد؟ چه پشتیبانی از قرآن کرد؟ گفت: این‌ها مرتد شدند. مرتد به چه شده‌اند؟ این که قرآن را قبول دارد، نماز را قبول دارد، روزه را قبول دارد، حج را قبول دارد، مرتد به ولایت شدند! فوراً خود قرآن پشتیبانی کرد. فوراً خدا پشتیبانی می‌کند. باباجان من! عزیزجان من! فدایتان بشوم! بیایید کاری بکنید که خدا پشتیبانی‌تان باشد.

حالا چرا عمر این [کار] را کرد؟ خودمختار است. خودمختاری را کنار بگذارید! حالا این جور کرد. حالا [قرآن به] دست عثمان افتاد، آن هم خودمختار بود. دست معاویه افتاد که به عباس گفت: قرآن می‌خوانی؟ گفت: قرآن در خانه ما نازل شده. گفت: بخوان! [اما]

معنی نکن! خب اگر بخواهد معنی کند که گفتم، قرآن کتاب است، کتاب امر است، کتاب هر چه که بگویی هست. خب اگر بگوید ظالم، که آن‌ها [ظالم] هستند، زنازاده که هستند، غاصب که هستند. آن چه را که قرآن منع کرده، این‌ها هستند. خب [معاویه به عباس] گفت: معنی نکن! یک پولی [هم به او] داد، آن [عباس] هم [معنی] نکرد. حالا چه کرد؟ شهادت نکرد [که] قرآن را معنی کند. حالا به وقتش [حضرت زهرا (علیها السلام)] گفت: راهش نمی‌دهم، بفرما! چقدر خوب بود، قرآن را معنی می‌کرد، به مردم می‌گفت، مردم افشا می‌شدند، زهرا ی عزیز (علیها السلام) هم راهش می‌داد. بابا! راه‌تان نمی‌دهد. کجایید؟! ما چه کار می‌کنیم؟! این‌ها

خودمختارند.

من به شما بگویم همه اش توی آن ها خُرد نشوید!  
یک وقت ما هم خودمختاریم! بیااید توی خودمان هم  
پیاده کنیم، آخر شیطان همین طور آن ها را نشان ما  
می دهد. اگر در خانه، بچه ات درست می گوید، اگر تو  
حرفش را قبول نکنی، خودمختار هستی! اگر زنت  
درست می گوید، حرفش را قبول نکنی، خودمختار  
هستی! اگر در یک کارگاهی هستی، شاگردهای عزیز،  
یک وقت حرفش درست است، می گویی: خفه شو! برو!  
خودمختار هستی! تو خودمختاری، تا می گویی، آن ها  
[عمر و ابابکر] را می بیند. آن کُش است، منبعش است،  
تو اتصال به آن هستی. عزیزان من! فدایتان بشوم! ما

باید خودمختار نباشیم!

شما که می خواهید، ما که می خواهیم خداشناس بشویم، باید ولایت شناس بشویم! چون که ولایت امر خداست. عزیز من! شما اگر امر یکی را اطاعت نکردی، خودش را نخواستی. خدای تبارک و تعالی این عالمی را که خلق کرده «هو الأمر، هو الخلق [۷]». [فلان] بابا می بینی صد تا گوسفند دارد، یک چوپان برایش می گذارد. من آخر چه بگویم؟! خدای تبارک و تعالی چهارده خیره برای ما قرار داده [است]. این ها [ائمه (علیهم السلام)] خیرگان ما هستند، این ها به دستگاه وحی ارتباط دارند. ما باید چه کار کنیم؟ آن ها بروند خیره معلوم کنند که خیره های ما را قبول نکردند. اگر من

می‌گوییم باید ولایت‌شناس باشیم، من روی دلیل  
می‌گوییم، روی روایت می‌گوییم، روی حدیث می‌گوییم.

اگر ما به خدا، به ذات اقدس الهی پی ببریم، خودمان  
یک چیزی درست کردیم؛ چون که ذات منحصر به ذات  
خودش است. ذات، بین چه می‌گوییم؟ منحصر به ذات  
خودش است. هر چه که بخواهیم [درباره خدا] فکر  
بکنیم، یک خدایی درست کردیم. چرا؟ ما شناخت روی  
ولایت نداریم، چرا [چه جور] شناخت روی خدا  
داشته باشیم؟! این قدر ما شناخت نداریم، روی مردمان  
عادی آوردیم. مگر ممکن است کسی خدا را بشناسد؟!  
پس خدا امرش است. بین اگر یکی، یک تعدی [تجاوز]  
به یکی بکند، به او می‌گویند: ای خدانشناس! یعنی

داری تعدّی می کنی. اگر یکی را بزندی، می گوید: ای خدانشناس! چرا این را می زنی؟! خب بیا! شناخت خدا این است.

من واللّه! عقیده ولایت می کنم، اگر پیغمبر (صلی اللّه علیه وآله) گفت: یا علی! هیچ کس خدا را شناخت به غیر [از] من و تو، (ببین من چه می گویم؟ اگر من از ولایت صحبت می کنم، از نبوّت هم صحبت می کنم، از خدانشناسی هم صحبت می کنم؛ اما چه کسی متوجّه بشود؟! اگر پیغمبر (صلی اللّه علیه وآله) می گوید: یا علی! هیچ کس خدا را شناخت به غیر [از] من و تو، به خود ولایت! عقیده ام این است: این ها، بهتر از کلّ خلقت، خدا را شناختند؛ نه این که ذات این [خدا] را

بشناسند. خود امیرالمؤمنین (علیه السلام)، خود دوازده امام (علیهم السلام)، خود چهارده معصوم (علیهم السلام)، شما دارید چه می گوئید؟! همین طور خداشناس، خداشناسی می کنید. این ها از تمام خلقت؛ یعنی زمین، آسمان، لوح و قلم از هر چه که خدا خلقت دارد، این ها بهتر خدا را شناختند؛ یعنی بهتر معرفت به خدا دارند؛ نه که به کل ذات پی ببرند.

یک نفر از آقایان [از] مشهد این جا آمده. خیلی هم بوق منتشا دارد. یک نفر همراهی اش کرده بود [و او را] آورده بود. یک، چند تا سؤال داشت. یکی اش را می گوئیم، یکی اش این بود: می گفت ما روایت داریم که می فرماید: دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) کسری

ندارند، چرا [در مورد] این‌ها می‌گویید؟ امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: ما شب‌های جمعه پیش جدّمان رسول الله (صلی الله علیه وآله) در عرش می‌رویم، آن‌جا تعلیم علم می‌کنیم. ببین اگر من می‌گویم هیچ‌کس پی به ذات [خدا] نمی‌برد، دلیل می‌آورم؛ روایت واسه‌تان [برایتان] می‌گویم [که] تزلزل نداشته باشید.

[در جواب به او] گفتم: عزیزان من! این‌ها به کلّ خلقت علم دارند، نه این‌که به‌گونه خدا رسیده باشند؛ باید رسول الله (صلی الله علیه وآله) تعلیم کند. همین‌جور که وحی نازل می‌شده، جبرئیل نازل می‌شده، مگر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) مُرده [است]؟ چه کسی مغزش کشش



این حرف‌ها را دارد؟! مگر امام می‌میرد؟! بعضی وقت‌ها افشا می‌شود. عزیزان من! واللّٰه! باللّٰه! تاللّٰه! باید یک قدری دست از کار و درس و بحث‌تان بکشید! توی ماورای این حرف‌ها بیایید؛ تا ولایت‌شناس شوید! تا یک اندازه‌ای ولایت در قلب شما خطور کند؛ اگر نه ولایت را می‌روید، مانند پدر و مادرتان حساب می‌کنید.

من به فدای خاک کف پای زینب (علیها السلام) بشوم، بین چه جوری افشا کرد؟ حالا [وقتی] می‌گویند: این‌ها خارجی هستند، [حضرت زینب (علیها السلام)] می‌خواست افشا کند؛ یک دفعه به آقا امام حسین (علیه السلام) گفت: برادر! با من حرف بزن! [حرف] نمی‌زنی، با این بچه صغیر [حرف] بزن! گفت: «[أم

حَسِبْتَ [ أَنْ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ ] كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا  
عجباً» [۸]: ای خواهر من! اصحاب کهف و رقیم متوجه  
بودند ولایت شان را حفظ کردند، اهل کوفه [حفظ]  
نکردند، بنی امیه [حفظ] نکردند [و] مرا کشتند، ظاهر من  
را [کشتند]. آیا کسی متوجه شد این یعنی چه؟ یعنی امام  
این است.

من به فدای بعضی ها بشوم، این ها تفکر دارند، می آیند  
حرف هایی سؤال می کنند. من خیلی خوشم می آید [که]  
رفقا بیایند حرف سؤال کنند، می فهمم توی این [حرف]  
کار کردند. از کارکردن شان خوشم می آید؛ البته یکی  
نگوید از ما خوشش نمی آید، من از تنبل ها هم خوشم  
می آید. خب تنبلی اش شده؛ اما آدم خوبی است. می آید

[و] سؤال می کند. بعضی وقت ها ائمه (علیهم السلام) افشا می کنند، افشا می کنند [که] ما بیدار شویم! من یک اشاره ای کردم. والله! بالله! این دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) همیشه دارند «هل من ناصر» می گویند، می خواهند شما را زو به خودشان بکشند! [اما] ما فرار می کنیم. مگر نمی گوید مؤمن [باید] لجام داشته باشد؟ یعنی لجام داشته باش!

والله! این ها هر کدام شان، زن و مردشان دارند «هل من ناصر» می گویند، چرا متوجه نیستیم؟! کجا می روید؟! حالا موسی بن جعفر (علیهما السلام) افشا می کند. همه دارند می نویسند که این [امام] به مرگ خدایی مُرده، یک نفر این جوری پیدا می شود [و] می گوید: امام که

مُرده و زنده ندارد، از او می پرسم. سلام می کند [و می گوید:] یا بن رسول الله! شما به مرگ خدایی مُردید یا [این که شما را] زهر دادند؟ حضرت دستش را این جوری می کند [و] می گوید: «زهراً زهراً!» این چه مُرده ای است؟! والله! تو مُردی و روح تو مُرده! چه دارید می گویید؟! چرا این قدر این ها را نزول دادید [پایین آوردید]؟! چرا به مردم نگفتید؟! هر طوری می خواهد بشود [می گویم]! تو سهم امام را خوردی، به دینم! امام را نشناختی! کجا می خورید؟!

باید در مکتب باشید! از حریم اسلام، از حریم ولایت دفاع کنید! قال و قول نکنید! من نمی گویم یک کاری بکنید که خدای نخواسته غیر شرع باشد. مردم را بیدار

کنید! به طور ملایم بگویید [که] امام را به غیر امام است؛  
[امام خلق نیست و با خلق فرق دارد.] تا این مردم، امام  
را با غیر امام فرق بگذارند. عزیزان من! واللّٰه! شما  
مسئول هستید. بین یک نفر چقدر امام شناس است!  
توی همه این مردم، ایشان می گوید: امام مُرده و زنده  
ندارد. من نمی گویم [که] خدای نخواسته شما مبارزه  
کنید [و] حرف هایی بزنید [که] یک احساساتی به وجود  
بیاید [و] یک ناراحتی در این مملکت به وجود بیاید، نه!  
این [کار] خلاف است. بین من دارم چه می گویم؟  
به طور ملایم، به طور روایت، به طور حدیث، این ها را  
بیایید به مردم بگویید، [تا] مردم ولایت شان را بشناسند.  
عزیزان من! مردم باید با ولایت بمیرند. من عقیده ام

این است ولایت شان را بشناسند. من حرفم این است: عزیزان من! نه که تند حرف بزنید! کند حرف بزنید! این که جرم نیست. ما [به مردم] بگوییم: باباجان! امام زمان (عجل الله فرجه) با اینها [خلق] فرق دارد، بگوییم: باباجان! امام زمان (عجل الله فرجه) مواظب اعمال ما هست. بگوییم: باباجان! چشم ولایت پرده جلوی من نیست. ما یک قدری مردم را به امام زمان خود آشنا کنیم، این که جرم نیست که؛ جرم، اخلاص گری است [که] آدم بکند، عزیزان من! این که اخلاص گری نیست.

مگر این امام صادق (علیه السلام) نیست؟ یک شخصی خدمت [امام] می آید، می رود دستش را ببوسد، [امام] نمی گذارد! می گوید: یا بن رسول الله! من می خواهم [به]

طوس بروم [و] افتخار کنم. من عقیده‌ام این است: این همین جور که می‌خواهد افتخار کند، آن جا [کنار حجرالأسود] دست روی دست زنی می‌گذارد، اگر عقیده‌اش این نباشد، این [شخص] به آن جرم چیز [مبتلا] نمی‌شود، نائل نمی‌شد، من عقیده ولایتی‌ام این است. این [شخص] حالا هم که خدمت امام آمده، می‌گوید من می‌خواهم افتخار کنم؛ یعنی منم که دست امام را بوسیدم، «من» دارد. اگر بخواهید امام‌زمان (عجل‌الله فرجه) را ببینید، باید من‌تان را کنار بگذارید! [آن وقت] او لایت می‌گیرد [تحویلت می‌گیرد]، بین من چه می‌گویم؟ تو «من» داری، می‌خواهی «من» به مردم بفروشی. حالا می‌گوید: وای بر تو! چه دستی را

می خواهی بیاوری [و] دست من را ببوسی؟! زنی روی  
حجرالأسود دست گذاشته بود، روی دست آن زن، دست  
کشیدی! این کجا و آن کجا؟!

یا شخصی باز خدمت حضرت می آید، می گوید: از  
شیعه هایت هستم. [حضرت] راهش نمی دهد، می گوید  
از دوستت هستم، راهش می دهد. می گوید، وقتی [نزد  
امام] می آید، [امام می فرماید]: «أنا ابراهیم؟» [می گوید]:  
نه! [امام می فرماید]: تو گفتی من شیعه ام. وای بر تو!  
پرده کشیده بودی، نماز زن ها را درست می کردی، یک  
زن خوش صدا بود، [به او] گفتی: مکژر کن! وای به حال  
این گوش هایی که به غیر خدا بشنود! به دینم قسم!  
تمام ما مسئولیم! حرف باید به گوش ما بخورد که



نتیجه داشته باشد. عزیزان من! تمام این‌ها در ماوراء از ما سؤال می‌شود.

الآن ولی الله الأعظم، آقا امام زمان (عجل الله فرجه)، حجة بن الحسن (علیهما السلام)، تمام این خلقت در دید قدرتش است. به دینم قسم! دیدم آقا را آن جوری بود، تمام این مردم از این طرف می‌رفتند، یک نفر نگاه نمی‌کرد! چه کسی نگاه نمی‌کرد؟! گفت:

اگر گویم زبان سوزد  
اگر پنهان کنم چون  
مغز استخوان سوزد

چرا نگاه نمی‌کند؟ کاری ندارد، بس که هوی و هوس و درس و بحث و این و آن [دورش را گرفته]، اصلاً توی

این [امام زمان (عجل الله فرجه)] نیست، نگاهش [به] آن طرف نمی افتد. آن نگاهی که باید [به] آن طرف بیفتد، نگاه ولایت باید بیفتد، من که ولایت ندارم که من چه نگاهی بکنم؟! همین طور امام زمان! [امام زمان! می کنند]. حالا پس فردا ببین تو آتش است، چه کار می کنند؟! آن عروسک درست می کند، آن الاغ درست می کند، نمی دانم چه چیزی درست می کند؟ این ها هم همه همچین می کنند، تماشا می کنند.

بعضی ها من نمی دانم، می گویند: صد هزار تومان، دویست هزار تومان، شش صد هزار تومان خرج کردیم. باباجان! بیا! (لا إله إلا الله) یک، دو لنگه برنج بستان [بگیر]! شب عید است، به این مردم بده [تا] بخورند. یک

دوست امام زمان (عجل الله فرجه) را خوشحال کن که امام صادق (علیه السلام) می گوید: من را خوشحال کرد، مادرم زهرا (علیها السلام) [و] دوازده امام (علیهم السلام) را [خوشحال] کرد، خدا می گوید: یا صادق! من هم خوشحال شدم! این است، خداشناسی این است! این چه خداشناسی است [که شما] درآوردید؟! امر خدا، خداست. تمام مان توی هوی و هوس رفتیم. والله! هوی و هوس، عمل را باطل می کند!

من یک مثال سر و ساده بزنم، حالا که دیگر توی این خانه ها روغن نباتی است. اول ها، خدا کافی را رحمت کند! می گفت: یک حلب روغن نباتی [را در جایی] بگذار! یک گربه را [هم] چندین وقت [کنارش] جا کن! گربه

جان می دهد؛ [اما روغن نباتی را] نمی خورد! حالا همچین سر دست می گیرد [و می گوید:] ما [روغن نباتی] خریدیم، سر دست می گیرد. حالا شما یک حلب ان شاء الله روغن نمی دانم کرمانشاهی، نمی دانم چه [و] چه؟ (آقای فلانی! تو اسمش [را] بلد هستی، روغن چه؟ تو هم انگار نفست از ته چاه درمی آید!) حالا، حالا [شما] یک حلب روغن روغن کرمانشاهی خریدید [و] خانه بردید. یک وقت خانمت درش را باز کرده [و] می گوید: آقا! این [روغن] بو می دهد. همین طور تعریف آن شخص را می کنید [که] این متدین است، این متشرع است، چه جوری است؟ [خانمت] می گوید: بابا! این [روغن] بو می دهد. حالا خوب که تفحّص [جستجو] می کنی،

[می بینی که] یک روزنه به این [روغن] پیدا شده [و] این [روغن] باد داده [است].

عزیزان من! باید ولایت، روزنه به آن نشود. روایت داریم: روزنه، روزنه به ولایت تان نشود، باکره باشد. آخر آدم چه بگوید؟! این خداشناسی است. عزیزان من! آخر الزمان مثل اوّل زمان شده، ما توی عبادت رفتیم. من بارها گفتم: عبادت بکنید! صحیح است؛ اما باید ارتباط با ولایت داشته باشید! اگر ولایت صحیح باشد، عصاره اش عبادت می شود. عزیزان من! باید ولایت، عبادت را امضا کند. خدا آن عبادت را امضا کند، ما چه عبادتی داریم [که] خدا امضا می کند؟!]

مگر نیست که خدا می گوید به عزّت و جلال خودم  
قسم! (این روایتش:) اگر عبادت ثقلین بکنید، علی را،  
امیرالمؤمنین (علیه السلام) را، یعسوب الدّین را،  
امام المبین را، روح تمام خلقت را، اگر قبول  
نداشته باشید، چه می گوید؟ می گوید: به رُو در جهنم  
می اندازمت. من به فدای یک نفر بشوم، آمد [و] این  
[مطلب] را از من سؤال کرد، گفت: این [روایت را] در  
[کتاب] کافی نوشته [است]. الآن این جا هم حضور  
دارند. گفت: چرا می گوید [به] رُو [در جهنم می اندازم]؟  
گفتم: آدم بی ولایت دیگر آبرو ندارد، به رُو توی جهنم  
می اندازدش. بفرما این [هم] عبادت!

حالا عزیزان من! ما عبادتی شدیم. چرا؟ دوباره تکرار

کنم: ولایت امر خداست. آیا امر خدا تسلط به کل خلقت ندارد؟ این خداشناسی است. چرا می گوید: «أنا مدینة العلم علی بابها»؟ از درِ علی بیایید! ما از چه دری تُو [داخل] می رویم؟! حالا بین همین طور خدا! خدا! دارد می کند؛ خداشناسی، خداشناسی. بابا! هر چه گفتند، ما باید بشنویم. هر چه گفتند، ما باید اطاعت کنیم. قبولی هر اعمالی را، خود ولایت باید سزای آن اعمال را بدهند؛ خدا به این ها حواله کرده است. همین طور خدا خدا کن! خدا به این ها حواله کرده است. کارت می خواهد، خدا کارت ولایت می خواهد. عزیزان من! مگر خدا عبادت می خواهد؟!

خدا کارت قبولی آقا ولی الله الأعظم امام زمان

(عجل الله فرجه) را [از ما] می خواهد. ما همه مان پیرو زمان شدیم؛ [نه پیرو امام زمان]. زمان به ما کارت می دهد! عزیزان من! کارت زمان به درد خود زمان می خورد. به وجدانم قسم! من یک شب، خواب دیدم که محشر است. تمام این محشر صاف است؛ یعنی بیابان است، همچین به شما بگویم. ما که چشم مان همچین قدرتی ندارد؛ اما آن چه که نگاه می کنی، بیابان است. همین جور مردم بود. یک منبری گذاشته بود، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) از تمام مردم بلندتر [بود]؛ یعنی مسلط به کل چیز [محشر] بود.

باباجان! مسلط بودن یک حرفی است، ببین دارم [به شما] چه می گویم؟ من در یک جای دیگری گفتم که،



اگر امام صادق (علیه السلام) می فرماید که مادرم زهرا (علیها السلام) مانند مرغی که دانه [خوب و] بد [را] تمیز بدهد، این محشری که، این جایی که [درباره] یک مؤمن می گوید: اگر یک دوستی بگیرد این دوستش را، این دوستش، این شخص را یاد خدا بیندازد، من یک قصری به او می دهم [که] خلق اولین تا آخرین را بخواهد دعوت کند، جا دارد. حالا چند نفر توی عالم هستند که خدا این قصر را [به آنها] می دهد، حالا شما تو ماورای محشر بروید! ببینید محشر چه خبر است؟ چقدر بزرگ است! درست است؟ حالا زهرای عزیز (علیها السلام) اگر مانند مرغ، (زبان من قطع شود! اگر امام صادق (علیه السلام) نگفته بود، من نمی گویم،)

مانند مرغی که دانه بد [و خوب را] تمیز بدهد،  
[دوستانش را جمع می کند]. چه جور می شود؟ به عقیده  
ولایتی من؛ محشر جمع می شود؛ یعنی زهرا  
(علیها السلام) در اختیار محشر نیست! تو در اختیار دنیا  
هستی! تو باید ماشین سوارش [بشوی]، این جا و آن جا  
بروی. او محشر در اختیارش است، عالم در اختیارش  
است، چیزی نیست؛ جمع می کند. چه کسی را جمع  
می کند؟ کسانی که کارت شوهر عزیزش را دارند،  
کسانی که کارت علی (علیه السلام) را دارند، کسانی که،  
آن کسی که جانش را فدایش کرده، کارت آن را می خواهد.  
(به وجدانم قسم! راست می گویم؛ من چیزی نیستم که  
[بخوام] خودم را معرفی کنم. من یک آدمی هستم،

اصلاً من دارم چه می گویم؟) اما من یک، دو ماهی بود [که] حاج شیخ عباس را ندیده بودم، ناراحت شدم. گفتم این [حاج شیخ عباس] با ما قرارداد کرده [که به هم دیگر سر بزنیم]، من عیب کردم، آن که دیگر آن جا عیب نمی کند؛ عیب مال [برای] من است [که بیشتر از دو ماه است هم دیگر را ندیده ایم]. من هر موقعی ناراحت شوم، ایشان می آید [و به من سر می زند]. من دیدم ما در محشر، این ها ولایتی ها را جمع می کنند؛ یعنی امر شد. من یک وقتی دیدم [که] حاج شیخ عباس آن جاست [و] آن یکی [که کارت داشت]، پیشش [پیش حاج شیخ عباس] است. من یک نگاهی به او کردم و این [شخص] ناگهان کارت درآورد، دیدم کارت ولایت دارد؛

آن [شخص] کارت ولایت دارد.

حالا ما باید این [شخص] را مثلاً از این جا به یک جای دیگر ببریمش. این همه که من حاج شیخ عباس، حاج شیخ عباس می‌کنم، دیگر نگاه به او نکردم [و] این [شخص] را بردم؛ چون که امر است، ببین هان! تا کی [چه موقع] نگاه به این و آن می‌کنی؟ من هیچ کس را [به] قدر حاج شیخ عباس نمی‌خواهم؛ این را به شما بگویم؛ یعنی ماورایش را دیدم. واللہ! این مرد به ماوراء وصل بود. هر چه آمدند من را این جا گول بزنند، گفتم: بروید! حالا این همه که من ایشان را دوست داشتم؛ [اما] دیگر به او نگاه نکردم. گفتم من باید این [شخص] را ببرم. این یعنی چه؟ می‌فهمید این یعنی چه؟! یعنی ما

باید امر را بخواهیم، باید امر را اطاعت کنیم؛ نه شخص را. این دیگر خودش یک شخصیتی است، مثلاً دارم می‌گویم، من بردمش.

پس بدانید اگر زهرای عزیز (علیها السلام) این‌ها را جمع می‌کند، شیعه‌هایشان را هم جمع می‌کند. والله! بالله! تالله! من نمی‌خواهم این را بگویم، می‌خواهم بگویم بیایید نزدیک! بیایید شیعه شوید! بیا کارمند زهرا (علیها السلام) بشو! بیا کارمند ولی الله الأعظم (عجل الله فرجه) بشو! کارمند چه کسی شدی؟ که اگر به تو بگویند برو این را بیاور! سرش را می‌آوری! تو ولایت داری؟! تو دم از ولایت می‌زنی، خجالت بکش! ولایت را دگانت نکن!

چه جور بشویم این جور بشویم؟ (الآن یکی توی مجلس [این سؤال را] می گوید،) امر را اطاعت کن! امر این ها را اطاعت کن! عزیزان من! این ها امرالله هستند، امر خدا هستند، امر را اطاعت کن! کاری نمی خواهد [که] آدم این جوری بشود. بیا امر را اطاعت کن! تمام امرها را فاسد بدان! فقط امر خدا، این خداشناسی است. تمام امرها را فاسد بدان! فقط امر خدا، امر ولی الله الأعظم (عجل الله فرجه) امر خداست. تو کجا امر را اطاعت کردی؟! عزیزان من! بیایید یک قدری تفکر داشته باشید! بیایید یک قدری روی این حرف ها فکر کنیم! مگر نیست که سلمان عزیز چه شده؟ «سلمانٌ مِنَّا أهل البيت» شده، فدایتان بشوم، امر کسی را ندید، چقدر

به این [سلمان] امر کردند، همه امرها را کنار زد [و] گفت: [فقط] امر خدا. خود رسول الله (صلی الله علیه وآله) هم همین جور بوده [است].

یا علی